



کاست به همه علاقه‌مندان به «ادب و عشق» سفارش می‌کنم و به جناب دکتر حدیدی و قلم شیوای شیرین دلشیشان هزاران آفرین تقدیم می‌دارم.

کبریچ، امریکا

پی‌نوشتها:

۱- این آیات و ترجمه آن را برای آن دست از خوانندگان علاقه‌مند اینک به عرض می‌رسانم زیرا مضامین بسیار لطیف است:

وَأَنْتِ لَأَرْضٌ مِّن بَيْنَتِهِ بِالذِّی لَوْ أَبْصَرَهُ الْوَأَشِی لَقَرَّتْ بِلَابِلِهِ
بِدَلَا «و» و «ان لا استطیع» و «بالمشی» و «الامل المرجو قد خاب آمله»
و «النظرة العجلی» و «المأم بنی» مقصی أواخره لا تلتفی و أوائله»

«من از «بینت» به چیزهایی خستادم که اگر سخن‌چین آن را بداند و ببیند دلش خنک می‌شود و نگرانی‌اش بر طرف می‌گردد. به همین خستادم که به من «نه» و «نمی‌توانم» بگوید و یا مرا به «امیدی و به آرزویی که بی‌شک آرزومندش ناامید خواهد شد دلخوش کند، و به‌نگاهی زودگذر و دزدانه و به «سال دیگر»، سالی که از آغاز تا پایانش بگذرد و ما یکدیگر را نبینیم».

۲- هر چند منوچهری هم استعمال فرموده باشد: «قدح بکار نیاید به رطل و باطیه خود / چنان که گر بخرامی نسی‌توی، به‌خیزی» باز هم غریب است.

۳- گویا امام شافعی فرموده است که: «أبی الله إلا أن یصح کتابه».

۴- شاید آقای دکتر حدیدی ذهنشان به طنین قلم دو محقق بزرگوار عالی‌مقدار «مفصلیات» رحمة الله علیهما معظوف شده بوده است زیرا آنان در پارسی مرقوم فرموده‌اند «من بلاد المعجم» که به قول طلبه‌ها «الكلام الکلام».

۵- به‌قرار مندرجات روزنامه‌های ایرانی چندی قبل در ایران، کنگره یا سمیناری در تجلیل از رشیدالدین میبدی موفق عظیم‌الشان تفسیر شریف نازنین کشف الاسرار در میبد یزد تشکیل شد. در روزنامه‌ای که خیر تشکیل این کنگره و عملکرد آن منتشر شده بود نطفی را که مردی صاحب‌مقام که دارای عنوان دکتری هم بود و در افتتاح یا ختم آن کنگره ایراد کرده بود خواندم - با کمال تأسف و تعجب دیدم که جناب ایشان فرموده بودند: «این تفسیر مهم را چندین سال پیش یکی از اساتید دانشگاه!! به‌چاپ رساند - همین و بس. و ناطق نه‌تنها ذکر خیری از آن استاد دانشگاه که سالیهاست مرحوم شده و خداهش رحمت فرماید نکرده است بلکه فرموده حضرت خواجه شیراز را هم که «نفس حکمت مکن...» ناشنیده گرفته است، و با آن که هنر میبدی را جمله گفته است اما نفس حکمت کرده است!!! بلی که باز هم به فرموده خواجه: «فکر هر کس به قدر همت اوست».

صدرالدین السی

کسی می‌آید، رمان در ۱۵ فصل

نوشته: مه‌ری یلفانی

نشر یاران، سوئد، چاپ اول، آوریل ۱۹۹۴، صفحات ۲۳۴ صفحه، بها ؟

کسی می‌آید دومین رمان خانم مه‌ری یلفانی و چهارمین اثر چاپ شده این نویسنده

است. پیش از این ما مجموعه داستانهای کوتاه او را به نام جشن تولد در همین مجله بررسی کرده ایم.

در رمان کسی می آید که نامی وام گرفته از مصراعی از شعر بلند «کسی که مثل هیچ کس نیست» فروغ فرخزاد است، نویسنده کوشیده است تا در جامه یک داستان ساده حکایت استعاری آمدن کسی را بیان کند که مثل هیچ کس نیست و به قول شاعر

«کسی که آمدنش را

نمی شود گرفت

و دستبند زد و به زندان انداخت.»

اما وقتی این کس می آید برخلاف انتظار ما آب را قسمت نخواهد کرد، نان را قسمت نخواهد کرد، شربت سیاه سرفه را قسمت نخواهد کرد.

در داستان خانم یلفانی یک خانواده پیشه‌ور شهرستانی (کرمانشاهی) تصویر شده است که پدر خانواده آقا نصرالله با باورهای مذهبی به اتفاق مادر که از همین باورها برخوردار است، برای زهره دختر خانواده، مدرسه رفتن را حرام می‌دانند و او را مثل زن سنتی ایرانی جزئی از آسیاب خانه می‌خواهند.

اما داستان که در حول و حوش سالهای ملی کردن نفت روی می‌دهد با تب و تابهای آن روزگار و اختلاف مردان جوان خانواده که روشنفکر روزگارند و طبعاً توده‌ای (دایی ناصر و داداش احمد) با پدر خانواده که نماینده قشر پیشه‌ور (خرده بورژوا) است بر سر حقانیت استالین و مصدق چاشتی بافت اصلی داستان است. زهره علی‌رغم مخالفتهای مادر با حمایت کلفت خانه (ننه‌ناز) در غیاب مادر که برای دیدن خواهر بزرگترش زهرا به ده رفته است موفق می‌شود که پدر را به خرید لباس و لوازم مدرسه راضی کند و به دبستان برود. خانم یلفانی با مهارت بسیار دلپرها و اضطرابهای دختری را که آرزوی بزرگش مدرسه رفتن است توصیف کرده و در فضا سازی خانواده، مردم محله، اولیای مدرسه و خود مدرسه چیره دستی بسیار نشان داده است. زهره با حمایت ننه نصرت فراش مدرسه و معلمان سرانجام شاگرد خوب دبستان می‌شود. زهرا خواهر بزرگ او که فقط تا کلاس دوم ابتدایی درس خوانده و سپس وی را به بیوه مرد مالک یا خرده مالکی (قلی خان) شوهر داده‌اند از هواداران جدی مدرسه رفتن و درس خواندن خواهر کوچک است. زهره از دبستان به دبیرستان می‌رود. آرزوی این است که دیپلم بگیرد. به تهران برود و درس بخواند. مرگ خواهرش زهرا که بر اثر خونریزی زنانه عمدی — توسط خود او و برای جلوگیری از بچه دار شدن بیشتر و نفرت از قلی خان — اتفاق می‌افتد، لطمه‌ای

بزرگ به زهره می‌زند و او تنها حامی جدی خود را از دست می‌دهد. در بیرون از خانه حوادث سیاسی روز جریان دارد. واقعه ۲۸ مرداد رخ می‌دهد. توده‌ایها را هر جا هستند می‌گیرند و چماقداران بر خیابانهای شهر مسلط می‌شوند. و خاله اشرف او که به ظاهر هوادار (سمپاتیزان) توده‌ایهاست سعی دارد که زهره را هرچه بیشتر سیاسی کند. اما، قهرمان داستان دختر ساده‌ایست که فقط به یک چیز فکر می‌کند - درس - و عشق هم در نگاه او چیز حرامیست که حتی نباید به آن اندیشید.

خانم یلفانی، اضطرابهای درونی این دختر بچه را خیلی خوب بیان می‌کند بی آن که به دام مد روز که اینک نوعی انعکاس شیفتگی سطحی به مکتبهای درون گراست در افتد. اما داستان از تقریباً دوسوم کتاب به بعد (فصل نهم) نام اصلی خود را در چهره قهرمانی که وارد ماجرا شده است باز می‌یابد. آقای منجی عموزاده آقا نصرالله که سالها در عتبات بوده و نام «منجی» را نیز جدا از نام اصلی خانوادگی برادران و کسان دیگر برای خود «پسندیده» و برگزیده است، به دعوت نصرالله خان و برای اندیشیدن راه جهت نجات کاسبی رو به ورشوکتگی او عازم کرمانشاه می‌شود.

نصرالله خان چنان با شیفتگی از این مرد خدا سخن می‌گوید که پنداری آن منجی منتظر است که جهت نجات او از راه خواهد رسید و این کسی که می‌آید در حقیقت همان کس است که به قول فروغ فرخ‌زاد شبیه هیچ کس نیست و با آمدنش شهر را ناگهان بهم می‌ریزد.

اوست که به جای ورود به خانه محقر عموزاده اش نصرالله خان - که زنت هر روز یک تکه از اسباب خانه را برای گذران زندگی می‌فروشد - به خانه مجلل مرد ثروتمند شهر حاج معتمد می‌رود. بساط و بارگاهی می‌گسترده. امامت نماز جماعت را بر عهده می‌گیرد. مردم برای شنیدن مواعظش گله گله روانه خانه حاج معتمد می‌شوند و کار به جایی می‌رسد که برای استفاده از بیانات آقا در داخل خانه و اطاقها بلندگو کار می‌گذارند. پدر و مادر زهره در برابر روحانیت آقا، مفتون نزدیک به جتون‌اند. و نه تنها آنان که به قول آقا نصرالله خطاب به احمد پسر چپی و تازه معلم شده اش. بیا خودت بین چقدر جوان فدایی دارد. بیا بین چطور وقتی او وارد اطاق می‌شود چطور قربان صدقه اش می‌روند و سر و دست می‌شکنند (ص ۲۰۹) - اما آقای منجی ناگهان وارد زندگی شهر می‌شود. با احکام خاص خود.

پدر می‌گوید: «آقای منجی فرموده‌اند دخترها باید با حجاب به مدرسه بروند» (ص ۲۱۰) و با نگاه ثابتش زهره را که دارد آماده می‌شود تا امتحان سیکل اول را بگذرانند

نگاه می‌کند. زهره که در آغاز، عشقی آسمانی به آقای منجی داشت و حتی پیری او را مانعی در راه عشق نمی‌دانست منجی را نیامده این‌طور تصور می‌کرد:

منجی که می‌آمد، زهره را که می‌دید عاشق او می‌شد. این عشق به ازدواج می‌پیوست. زهره می‌ماند که با درس چه کند؟ آیا منجی به او اجازه می‌داد که به دبیرستان برود. گاه نیز ازدواج را عقب می‌انداخت و فقط او را نامزد می‌کرد. زهره در خانه مقامی والا می‌یافت. هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد بالای حرفش حرف بزند (ص ۱۵۶).

اما وقتی منجی می‌آید و فرمان حجاب صادر می‌کند. قضاوت زهره ناگهان عوض می‌شود:

زهره چنان جا خورده بود که نمی‌دانست چه بگوید. او که ماهها با آرزوی آمدن منجی دل خوش کرده بود و منجی به مثابه فرشته در ذهن و خیال او به رویاها و آرزوهای دور و درازش جامه عمل پوشانده بود اینک سایه‌ای ترسناک بود که زهره از دیدن او وحشت می‌کرد (ص ۱۰۲).

وحشت از آقای منجی خاص زهره نیست. یک قهرمان دیگر داستان احمد برادر زهره هم از آقای منجی و طرفدارانش می‌ترسد.

هر بار در میدان شهر صحبت از آقای منجی شد سعی کرد خود را قاطی حرفها نکند چه دیده بود جوانهایی که در طرفداری از او تعصب به خرج می‌دهند هر کس حرفی علیه او بزند او را به باد کتک می‌گیرند. گاه نیز در خلوت گیر می‌آورند و با چاقوی ضامن‌دار به جانش می‌افتند (ص ۲۰۳).

بالاخره آقای منجی شبی منت می‌گذارد و به خانه عموزاده‌ای که تصور می‌کرد منجی برای سر و سامان دادن به کار او به کرمانشاه آمده است قدم رنجه می‌کند. پدر در این زمان حتی کاسبی بی‌رونقش را رها کرده و به صورت کارگزار بی‌جیره و مواجب منجی درآمده است. در آن شب منجی با مرادی دستیارش و تکی چند به خانه آقا نصرالله می‌آیند. نماز جماعتی بر پا می‌کنند و شب را در آن جا می‌مانند. صبح‌دمان در حالی که پدر برای خریدن نان تازه بیرون رفته و رادیو روشن است و بعد از شیرخدا موسیقی از آن پخش می‌شود، مهمان گردن کلفت خانه — مرادی — بر آستانه در ظاهر می‌گردد و رادیوی ژاپنی قسطی را که احمد به هزار زحمت و با مخالفت مادر و پدر از جهت حلیت و حرمت آن برای خانه خریده است، به سرنوشت غم‌انگیزی مبتلا می‌سازد:

در افاق باز شد. مرادی به درون آمد. رادیو را بی آن که دوشاخه‌اش را از

پریز برق بکشد زیر بغل زد و برد. دوشاخه از پریز کنده شد و به در اتاق خورد... احمد بلند شد از اطاق بیرون رفت. آقای منجی سر خروج ایستاده بود. عباى سیاهی بر دوش داشت. زهره همه چیز را از پنجره اطاق می دید. جرأت نکرد دنبال احمد به روی خروجی برود. جمال و سعید اما رفتند. مادر هم چادر به سر به سر خروجی رفت. مرادی رادیو را به منجی داد و منجی بی هیچ درنگی آن را به میان حوض پرتاب کرد. آب حوض چلبی صدا زد و تا دورها پاشیده شد. رادیو لحظات کوتاهی روی آب ماند و بعد در حوض فرو رفت (ص ۲۳۲).

آقای منجی به این قناعت نمی کند. از پدر می خواهد که زهره را به مرادی مرید چشم و گوش بسته اش شوهر بدهد و مدرسه رفتن دختر را هم متوقف سازد. در آستانه امتحانات سیکل اول متوسطه زهره ناگهان گم می شود. کسی از او خبری ندارد. کجا رفته؟ چه به سرش آمده؟ شایعات فراوان است تا روزی که خبر می رسد مرده زهره پیدا شده و خارج از قبرستان شهر خاکش کرده اند. خودکشی کرده؟ منجی و مرادی او را کشته اند؟ نویسنده نمی خواهد و شاید هم برای قوت داستان نباید نوع پایان زندگی زهره را مشخص سازد. در پایان قصه مادر دو دختر گم کرده، نوه های دختری را که از دختر اولش زهرا دارد پیش خود نگه می دارد و به پدرشان می گوید:

قلی خان بگذار بماتند هر دو را نگه می دارم بچه های خودم هستند زهرا و زهره (ص ۲۳۴).

و ما باید در آینه تجربه تاریخ بینیم که آیا مادر بیدار شده و زهره و زهراى تازه ای را پرورش خواهد داد و یا همچنان که در گذشته ها، مدرسه را برای آنها حرام و حجاب را برای شان واجب خواهد دانست.

کار خانم یلفانی همچنان که اشاره شد برش (fragment) ساده و جاننداری از زندگی شهری شهرستانی ایرانی ست که نویسنده با چیره دستی تصویر قابل لمسی از آن را به دست می دهد و به خصوص شاید به علت آن که او خود زن است چهره های زنان در قصه اش زنده تر و فهمیدنی تر از سیمای مردان جلوه می کنند. زنان تسلیم — مادر و زهرا — زنان معترض — خانم عالمی و تنه نصرت همه مشخصات درخور اعتنای خود را دارند. خانم یلفانی به تله خطرناک تمثیل درونی نیفتاده است و تمثیلهای او که همه بیرونی و قابل لمس هستند به قصه اش جاذبه خواندن را می دهد.

قهرمانان او همه ساده می اندیشند و جهان اندیشه آنها قابل دسترس برای هر

خواننده‌ای تواند بود و خواننده نیازی ندارد تا برای فهمیدن بهتر مطلب نزد سرکتاب بازکن و یا سراغ جادوگر محل برود. این‌گونه داستانهای محلی که از بافت داستانی نسبتاً درست برخوردارند می‌تواند در آینده برای بازشناخت جامعه دیروز نزدیک ما کارآمد و مفید قرار گیرد و به کمک آنها بسیاری از آداب روزگار ما و نحوه زندگی در خانه‌های ما که کم‌کم فراموش می‌شود در یادها بماند. فرضاً «آتش‌گردان» که وسیله سرخ کردن زغال برای جوش آوردن سماور و یا ترتیب منقل بود شاید هم‌اکنون دیگر ابزاری ناشناس باشند. اما زهره در این داستان به دقت فرا می‌گیرد که چگونه آتش را در آتش‌گردان جان بدهد که این وسیله در مدار خود حرکت کند و دم آتش در زغال بگیرد و آتش و زغال از آتش‌گردان به بیرون پرتاب نشود.

اما، خانم یلفانی در کار نوشتن باید با دقت بیشتر و وسواس فراوانتر کار کند تا اثر او که در اساس بی‌عیب است شسته‌تر و پاکیزه‌تر شود. شاید از مشکلات کتاب در غربت منتشر کردن یکی هم این است که ویراستار صاحب صلاحیتی در اختیار نویسندگان نیست که به کمک نثر و زبانشان بشتابد و آن را از زلت‌های معمول مصون بدارد. مثلاً خیلی بعید است که کلمه «بلوف» که اصطلاحی خاص قمار و قمار سیاسی‌ست از ذهن یک دختر هشت نه ساله کرمانشاهی بگذرد. «محبوبه خیال کرد زهره بلوف می‌زند» (ص ۴۱). یا کاش نویسنده می‌دانست که هندوانه را «قاج» می‌کنند و نه «قارج»: «یک هندوانه نیز قارج کرده بودند که مثل ماست سفید بود» (ص ۳۷). و در همان صفحه در دو سه جای دیگر قهرمانها به جای ناهار، «نهار» می‌خورند که خوردن روزه اگر آسان باشد خوردن روز بسی دشوار است، و فقط از عهده شب بر می‌آید و بس. از سوی دیگر وقتی خانم یلفانی به تمثیل منجی می‌رسد مصطلحات منجی را که حتی تا ظهور حضرتش اهل لغت نیز بدان اعتنا نداشتند ناگهان به کار می‌گیرد و به این طریق از قدرت تمثیل خود می‌کاهد. «صحبت از مستضعف و تقسیم ثروت که می‌شد احمد می‌پرسند» (ص ۲۰۹). چنین است به کاربردن واژگان عامیانه‌ای که لااقل در تداول عام لهجه تهرانی صورت دیگری دارند «به خاطر آبگوشت زلغوبت شکر» (ص ۱۶۴) که آبگوشت بیمزه را در اصطلاح عامیانه تهرانی «آب زیبو» یا «آب قاب دستمال» می‌گویند و اگر این اصطلاح «زلغنو» از آن کرمانشاه است کاش خانم یلفانی در لغت‌نامه آخر کتاب آن را می‌آوردند. پاره‌ای بی‌توجهیهای تاریخی نیز از ارزش روایتی کتاب می‌کاهد از جمله:

احمد بیدار شد و اول رادیو را روشن کرد که قسمتهای آخر سخنرانی راشد را پخش می‌کرد. پیدا بود که سخنرانی شاه و نخست‌وزیر را پخش کرده

بودند (ص ۱۹۴).

در حالی که همه ما به خاطر داریم که در ساعات تحویل سال اولاً مرحوم راشد پیش از تحویل، سخنرانی کوتاهی می‌کرد و آن‌گاه، هم خود او بود که دعای حلول سال نوراً می‌خواند و بعد از شلیک توپ و سر و صدای نقاره، نطق شاه، و سپس ملکه و آن‌گاه نخست‌وزیر پخش می‌شد.

در پایان خوب است که به تصویرگریهای زیبای خانم یلفانی که در کمال سادگی از قدرت بسیار برخوردار است اشاره‌ای داشته باشیم.

شب، او را در خود پوشانده بود و آسمان پر از ستاره بود و از مهتاب خیری نبود. برگهای تازه باز شده درختان در خواب شبانه خود بودند. در باغچه هنوز گلی کاشته نشده بود اما بوی خاک که گویی روح بهار در آن دمیده بود، مدام زهره را پر می‌کرد و انگار فریاد می‌زد گلها و شمعدانیها را در من بکارید. می‌خواهم ریشه دهم، رشد کنم. می‌خواهم زندگی را باور کنم. من آماده‌ام زایشم. زایش گل و گیاه. نطفه را در من بارور کنید.

برکلی، ۳۰ جولای ۱۹۹۵

صدرالدین الهی

عطر یاس، دوازده داستان کوتاه

نوشته عباس معروفی
از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، چاپ امریکا، ۱۵۴ صفحه، قیمت ۷ دلار

عطر یاس مجموعه داستانهای کوتاه عباس معروفی مدیر مجله گردون در تهران اجازه انتشار نیافته و به این جهت بنیاد فرهنگی پر آن را در خارج از ایران منتشر کرده است.

از عباس معروفی تا زمان نگارش این نقد (تابستان ۱۹۹۴) رمان سمفونی مردگان و نیز سه مجموعه داستان و سه نمایشنامه منتشر شده است که از آن میان رمان سمفونی مردگان به گاه انتشار بحث بسیار برانگیخت و از زمره کارهای جالب بعد از انقلاب ایران معرفی شد.

دوازده داستان مجموعه عطر یاس به ما مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه بعد از انقلاب